برخورد آراء و اندیشه ها

سیدصدری، سعید

بیهقی، نیما

در شماره‏ی 9 ماهنامه‏ی حافظ(آذرماه 1383)،سه مقاله، خاطره و گزارش از واقعه‏ی 21 آذر به چاپ رسیده بود.اگرچه هر سه‏ اثر دارای ارزش و قابل استناد برای جویندگان و محققان به لحاظ فکری نویسندگان این سه اثر می‏باشد،ولی در کل نمی‏توان ادعای‏ آنان به خصوص رحیم زهتاب فرد را مورد تأیید قرار داد.با توجه به‏ اشاره‏ی سردبیر در اول صفحه(البته مجال بحث و نقد و نظر باقی‏ست)،امید آن می‏رود که نقد ذیل در شماره‏ی آینده این نشریه‏ که در تقابل اندیشه‏ی افراد فوق قرار گرفته به چاپ رسد.

منابع بسیاری از 21 آذر در دسترس است،متأسفانه اکثر این‏ منابع در رد حکومت یک ساله‏ی پیشه‏وری خسن می‏رانند و اکثریت‏ پیشه‏وری و فرقه را دست‏نشانده‏ی شوروی و حامی افکار کمونیستی‏ می‏دانند و آن منابع اندک دیگر،اگرچه پیشه‏وری را رد نمی‏نمایند، ولی آن را تأیید هم نمی‏کنند.حال مجال این صحبت است که دری‏ دیگر از روز 21 آذر بگشاییم و با چشمانی دیگر آن را ببینم.به قول‏ سهراب چشم‏ها را باید شست...

منتقدین حکومت فرقه‏ی دموکرات آذربایجان را به یک دسته‏ بیش‏تر نمی‏توان تقسیم کرد و آن عبارت است از دسته یا گروهی که‏ حکومت پیشه‏وری و تشکیل فرقه‏ی آذربایجان را تجزیه طلب، طرفدار شوروی و به دست استالین و باقراف می‏دانند.بنظر می‏رسد این دسته هیچ گاه به خود زحمت اندیشیدن و مطالعه کردن نداده‏اند و جرأت آن را نیافته‏اند که بر حقایق تاریخ اعتراف نمایند.البته قریب‏ به اتفاق این منتقدین جزء سلطنت طلبانی هستند که منافع گروهی- شخصی خود را در خطر می‏دیدند و می‏بینند.اگرچه مجال پرداختن‏ به مسایل حاشیه‏یی در این سطور وجود ندارد،ولی کافی‏ست در یک‏ جمله‏ی کوتاه برای شناخت پیشه‏وری و فرقه بگوییم آنان که‏ پیشه‏وری و فرقه‏ی آذربایجان را تجزیه‏طلب و کمونیست و طرفدار شوروی می‏پندارند،می‏توانند خاطرات سران حزب توده و نظرات آنان‏ را نسبت به پیشه‏وری و فرقه مورد مطالعه قرار دهند،چرا که در افکار کمونیست حزب توده شکی نیست و از طرفی به بیانیه‏ها و قراردادهای فرقه با حکومت مرکزی نیز نیم نگاهی داشته باشند و جمله‏ی معروف پیشه‏وری را در ذهن خود تداعی کنند که گفت: آذربایجان سر ایران است.

رحیم زهتاب فرد در خصوص روز 21 آذر می‏کوشد که ختم‏ غائله‏ی آذربایجان را به سیّد ضیاء و حزب اراده‏ی ملی-که ظاهرا امر نشان می‏دهد وی طرفدار آنان بوده و هست-مرتبط سازد،باید با اطمینان کامل متذکر شد که در هیچ منابع،کتب و نشریات داخلی و خارجی به چنین مسأله‏یی اشاره نگردیده.اگرچه سید ضیاء الدین‏ شرارت‏های بسیاری در منطقه‏ی آذربایجان مخصوصا در زنجان‏ توسط ایادی ذوالفقاری‏ها انجام داد و زهتاب فرد نیز از آنان به وضوح‏ با تعریف و تمجید یاد می‏کند،ولی هیچ گاه نتوانست در غائله‏ی‏ آذربایجان نقشی ایفا نماید.

جعفر مهدی‏نیا در کتاب زندگی سید ضیاء الدین طباطبایی‏ چنین می‏نویسد:سید ضیاء الدین پس از برکناری و خروج از ایران... سال 1322 پس از اشغال ایران به وسیله‏ی نیروهای بیگانه(انگلیس، شوروی و امریکا)به ایران بازگشت...و در امور دامپروری از قبیل‏ نگاهداری اسب،گاو،خرگوش و اردک به فعالیت پرداخت و مزرعه‏ی‏ وسیعی را در اطراف قزوین به یونجه‏کاری اختصاص داد.

سید ضیاء الدین روز پنج‏شنبه ششم شهریور 1348،در سن‏ هشتاد و یک سالگی بر اثر سکته‏ی قلبی درگذشت.بنابراین از نوشته‏ی فوق می‏توان دریافت که سید ضیاء در سال‏های 25-1324 به امور دامپروری و مزرعه‏داری مشغول بوده،نه پیش‏رو ارتش‏ شاهنشاهی.

مسأله‏یی را که زهتاب فرد ادعا می‏کند،حتا در کتاب زندگی‏ سیاسی سید ضیاء الدین طباطبایی به آن اشاره نشده،این کتاب‏ شرح حالی‏ست از تمامی تحولات به وجود آمده در طول دوران حیات‏ سید ضیاء.

ستم تیمور تاش بر استاد شهریار

نیما بیهقی

در شماره‏ی اخیر حافظ،در خاطرات منوچهر ریاحی با عنوان‏ «شاهزاده‏ی درویش»،اشاره شده بود که شاهپور علی رضا از اعمال‏ جوانی‏اش در دوره‏ی پدرش توبه کرده و بعد از شهریور 1320 دنبال‏ ناموس مردم نمی‏رفته.برای خوانندگان مجله جالب است که بدانند شخص رضا شاه پهلوی،نیز دنبال هرزگی و شهوت‏رانی نبود و خود را با همان قدرت‏مداری و زمین‏خواری ارضا می‏کرد،اما ویزر دربارش‏ عبد الحسین تیمور تاش به هرزگی بسیار آلوده بود و زنان و دختران‏ مردم را از راه به در می‏کرد که داستان آن در کتاب‏ها آمده است. بدترین واقعه،از راه به در کردن دختری به نام«ثریا»ست که‏ معشوق و نامزد محمد حسین شهریار،شاعر بزرگ معاصر بوده و شاعر همه جا از او به«پری»یاد کرده است.

بنا به نوشته‏ی کتاب زندگانی ادبی و اجتماعی استاد شهریار (تدوین احمد کاویان‏پور،انتشارات اقبال،1376)،پرویز سیاهپوش‏ بلاواسطه از شهریار نقل کرده است که:

در 1308 که دانشجوی سال آخر«مدرسه‏ی عالی طب»تهران‏ بوده است و داستان عشق او با نامزد زیبایش همه جا شهرت داشته، تیمور تاش با قدرت و ابهتی که داشته،آن دختر را به خود جلب کرده‏ و شهریار را مستقیما از محل کار خود در بیمارستان ارتش به زندان‏ دژبان تهران فرستاده و زندانی کرده و دستور کشتن او را داده.اما به‏ خواهش مادر آن دختر،از قتل او به شرط آن که تهران را ترک کند، صرف نظر کرده و این است که شهریار با آن که چند ماه بیش‏تر به‏ پایان تحصیلاتش نمانده،به اجبار تهران را ترک می‏کند و از ناچاری‏ کارمند اداره‏ی ثبت اسناد نیشابور می‏شود.»